

## فهرست

### فصل اول

می‌خواهم به سوی شما بیایم ..... ۱۱

### فصل دوم

این‌گونه خدا را یاد کنید ..... ۱۹

یک اقیانوس مهربانی ..... ۲۳

به دنبال پیراهن یوسف بوده‌ام ..... ۳۰

راز دل با که بگویم، ای خدا ..... ۳۳

عهدنامه‌ای بر روی دست ..... ۳۹

ندای پیروزی از فراز گلدسته‌ها ..... ۴۳

این راه خدایی است ..... ۴۷

کمتر از یک چشم به هم زدن ..... ۵۲

قرآن را برای شما نوشتم ..... ۵۵

۵۹	.....	با خبر از حال همه هستم
۶۳	.....	سلام بر خشنودی خدا
۶۸	.....	به عرش من نگاه کنید

فصل سوم

۷۷	.....	می دانستم که مهربان هستید
۸۴	.....	گنج پر بهایی که من دارم
۹۱	.....	من جز زیبایی ندیدم
۹۶	.....	مرا به آرزویم برسان
۹۹	.....	متن زیارت جامعه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ساعت تقریباً هشت صبح بود، من از اتاق خود بیرون آمدم تا به سوی حرم بروم، وقتی به طبقه همکف هتل رسیدم، دیدم مسئول هتل مرا صدا می‌زند، به سویش رفتم، دیدم چشم‌هایش پر از اشک است. تعجب کردم، پرسیدم: چه شده است؟ او به من گفت: وهابی‌ها حرم سامرا را خراب کردند!

تلویزیون تصویری از حرم سامرا را نشان می‌داد، باور نمی‌کردم، گنبد حرم امام هادی و امام عسکری علیهما السلام خراب و ویران شده بود، اشک من هم جاری شد. آخر قرار بود ما فردا به سامرا برویم. من آن روز کربلا بودم، آن روز سوم اسفند سال ۱۳۸۶ بود.

آخر چرا وهابی‌ها این کار را کردند؟ چرا حرم سامرا را این‌گونه ویران کردند. پیش خودم با آنان سخن می‌گفتم: شما خیال می‌کنید با این کارها می‌توانید ما را از امامان خود جدا کنید؟ حرم امامان ما در قلب‌های ماست.

وقتی به وطن خود برگشتم، در فکر بودم که درباره امام هادی علیه السلام بنویسم، به این نتیجه رسیدم که کتابی در مورد «زیارت جامعه» بنویسم.

نمی‌دانم تو چقدر از «زیارت جامعه» باخبر هستی؟ آقای موسی نَخعی یکی از شیعیان بود که همواره برای زیارت به حرم امامان می‌رفت، او نمی‌دانست که وقتی در حرم آن بزرگواران است، چه بخواند و چه بگوید. یک روز او مهمان امام هادی علیه السلام بود و از آن حضرت خواست تا به او یاد بدهد که در حرم امامان چگونه سخن بگوید.

و این‌گونه بود که امام هادی علیه السلام لب به سخن گشود و «زیارت جامعه» شکل گرفت. امام به او یاد داد که وقتی به زیارت امامان معصوم می‌رود، چه بگوید.

در یک سخن، «زیارت جامعه»، درس بزرگ امام‌شناسی است. من در این کتاب تلاش کرده‌ام تا آموزه‌های زیبای آن را به زبانی شیوا برای شما بیان کنم.

من می‌خواهم به شما کمک کنم تا امامان خود را بهتر بشناسید، آری! اعتقاد به امامت، گنج پرربهایی است. وهابی‌ها یک روز حرم امامان ما را خراب کردند و امروز به دنبال خراب کردن اعتقادات ما هستند. ما باید به فکر باشیم...

مهدی خُدامیان آرانی

آذرماه ۱۳۹۰

## فصل اوّل



### می خواهیم به سوی شما بیایم

چه کنم؟ خسته‌ام، پریشانم. حس می‌کنم که از شما دور افتاده‌ام، حسی در درونم به من می‌گوید که باید به سوی شما بازگردم، باید دوباره بازگردم، آری! باید بازگردم.

چرا خجالت بکشم؟ چرا؟ می‌دانم که شما بسی مهربان هستید و دلسوز. می‌دانم که مرا دوست دارید، شما به همه دوستان خود نظر دارید، آنها را می‌بینید و برایشان دعا می‌کنید. شاید این اثر دعای شما باشد که من امشب تصمیم گرفته‌ام به سوی شما بازگردم.

باید بنشینم فکر کنم که چرا این چنین شد؟ چرا بین من و شما فاصله افتاد؟ چرا من از شما این قدر دور شدم، چرا؟

فکر می‌کنم این بلا سر من آمد چون من در وادی معرفت و شناخت گام برنداشتم، من شما را نشناختم، دوستتان داشتم، اما بدون آن که شناخت خوبی از شما داشته باشم.

من باید تلاش کنم که شما را دوباره بشناسم. آری! چشم‌ها را باید شست!

\* \* \*

باید به سوی شما بیایم، اما نه مثل آن روزها که گذشت. باید این بار با شناختی بهتر به سوی شما بیایم.

اما چگونه این کار را بکنم؟ چگونه شما را بشناسم، دلم خوش بود که امشب دیگر راه حل را پیدا کردم و از این وضع، نجات پیدا خواهم کرد، اما افسوس که مشکلی تازه سر راهم سبز شد.

چه مشکل بزرگی!! من نمی‌دانم چگونه شما را بشناسم، باید از کجا شروع کنم؟ به چه کسی رو کنم؟ از که بپرسم؟

نگاهم می‌کنید و می‌گویید: از خود ما بپرس!  
لبخندتان به دلم می‌نشیند، آری! از خودتان باید بپرسم. باشد، از خودتان می‌پرسم.

من می‌خواهم شما را بهتر و بهتر بشناسم، پس برایم سخن بگویید. برایم از خودتان بگو!

اگر شما برایم سخن نگویید، دیگران برایم سخن می‌گویند، آن وقت است که من هم از دیگران می‌شوم!

پس در حق من لطف کنید، برایم سخن بگویید، جان مرا با کلام خود زنده کنید.

حالا که من آمده‌ام، به سوی شما بازگشته‌ام، دوست دارم برایم سخن بگویید، خودتان را برایم معرفی کنید تا من بدانم شما کیستید.

چه کنم، در دلدل خویش را به شما نگویم به چه کسی بگویم، سال‌هاست که شیفته شما شده‌ام، اما شما را به خوبی نمی‌شناسم، شما می‌دانید که این قلب من جز عشق شما چیزی ندارد، اما چه کنم که این عشق بیشتر بوی احساس دارد.

امشب از شما می‌خواهم برایم حرف بزنید، من سراپا گوش هستم. برایم از



خودتان بگویید، بگویید که شما که هستید!

\*\*\*

ما می‌خواهیم برایت از خودمان سخن بگوییم، آیا تو آماده‌ای؟ سخنان ما را با دقت گوش کن و برای همه دوستانمان هم بگو. سعی کن این سخنان را فراموش نکنی، امیدوارم که با فکر کردن در این سخنان بتوانی به خواسته خودت برسی. اما قبل از هر چیز تو باید برگردی. باید از این‌جا بیرون بروی. آخر برای چه؟

باید بروی و غسل کنی، باید با غسل زیارت بیایی، تو همین طوری، سرت را پایین انداخته‌ای و اینجا آمده‌ای، باید بروی و جسم و جانت را پاک کنی، خود را خوشبو کنی و آنگاه برگردی.

وقتی که نزدیک این در شدی، بایست، و چنین بگو:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

بعد از آن ۱۰۰ بار «الله اکبر» بگو، آن‌گاه برایت خواهیم گفت که ما که هستیم.<sup>۱</sup>

\*\*\*

رفتیم و برگشتیم، من اینجا هستم، نزدیک شما. غسل کرده‌ام، غسل زیارت. جسم خویش را پاک کرده‌ام، عطر زده‌ام و به سوی شما آمده‌ام.

شما به من گفتید که باید اینجا بایستم و چنین بگوییم:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

الله اکبر. الله اکبر. الله اکبر...

۳۰ بار الله اکبر می‌گوییم، چند قدم جلوتر می‌آیم، به شما نزدیک‌تر می‌شوم،

۳۰ بار دیگر تکرار می‌کنم، مقداری جلوتر می‌آیم، روبروی شما می‌ایستم، ۴۰

بار دیگر الله اکبر می‌گوییم.

حالا یک سؤال می‌کنم: چرا قبل از دیدار شما باید چنین بگویم؟ چرا باید «الله اکبر» را صد بار تکرار کنم؟ چه رمز و رازی در آن نهفته است؟

\*\*\*

تو باید اول به یگانگی خدا اعتراف کنی، باید به خودت یادآوری کنی که اگر اینجا آمده‌ای به امر خدا بوده است. تو باید شعار توحید سر بدهی، تو باید شبیه ما بشوی، مگر نمی‌دانی که ما بزرگترین فریادگر توحید هستیم؟ پس تو هم شعار توحید آغاز کن!

مگر فراموش کرده‌ای که ما آمده‌ایم تا تو را به سوی خدا ببریم، ما آمده‌ایم تا واسطه بین تو و خدای تو باشیم.

تو باید از توحید شروع کنی، باید بدانی که چرا اینجا هستی. باید به خودت یادآوری کنی.

خدا را به یگانگی یاد کن، گواهی به یکتایی او بده، خدایی جز الله نیست! شهادت بده، اقرار کن که خدا یکی است، شریک ندارد، او مثل و مانند ندارد. شهادت بده که محمد ﷺ، بنده خدا و فرستاده اوست. آری! او آخرین پیامبران است، بعد از او دیگر هیچ پیامبری نیست.

از غلو و زیاده‌گویی پرهیز کن، بدان که ما، بندگان خدا هستیم، مخلوق او هستیم، مبادا در حق ما، گزافه بگویی، مبادا به چیزی باور داشته باشی که با یکتاپرستی منافات دارد.

الله اکبر. خدا بزرگ‌تر از این است که به وصف بیاید.<sup>۲</sup> هیچ‌ذکری مانند این ذکر نیست. حقیقت خدا بالاتر و والاتر از این است که به فهم و درک تو در آید. هیچ‌کس نمی‌تواند حقیقت خدا و چگونگی او را درک کند.

الله اکبر. تکرار کن! بزرگی خدا را یاد کن تا مبادا از توحید غافل شوی!  
۱۰۰ بار بگو. بگو تا خوب بدانی که آن خدایی که این مقامی بس بزرگ به ما

داده است، بسی بزرگ و بزرگ‌تر است.  
ما می‌خواهیم تو بزرگی خدا را تکرار کنی تا وقتی برایت سخن آغاز کردیم و  
از خودمان برایت حرف‌ها گفتیم، تو بدانی که همه آن مقام‌ها را خدا به ما داده  
است.

اکنون جلو بیا تا برایت سخن بگوییم...



## فصل دوم



## این‌گونه خدا را یاد کنید

ما از خاندان پیامبر هستیم، همهٔ علم و دانش پیامبر نزد ما می‌باشد. فرشتگان نزد ما می‌آیند و در خانهٔ ما رفت و آمد دارند، فرشتگان خدمتگزاران ما هستند.

آیا دوست داری خاطرهٔ اُمّ‌ایمن را برایت نقل کنم؟ اُمّ‌ایمن یکی از زنان مدینه بود که به پیامبر و خاندان پیامبر بسیار علاقه داشت، او گاهی وقت‌ها به خانه فاطمه علیها السلام می‌رفت تا به او کمک کند. یک روز وقتی به خانه فاطمه علیها السلام رفت، نگاه کرد، دید فاطمه علیها السلام کنار آسیاب دستی خوابش برده است، هوا گرم بود و فاطمه علیها السلام روزه دار بود، از شدت خستگی، خواب به چشم او آمده بود.

اُمّ‌ایمن چیز عجیبی را دید، باور نمی‌کرد، دسته آسیاب خود به خود می‌چرخید، گهواره حسین علیه السلام هم تکان می‌خورد، گویا کسی هم مشغول ذکر گفتن بود.

اُمّ‌ایمن به سوی پیامبر آمد، ماجرا را تعریف کرد، پیامبر به او خبر داد که رمز و راز ماجرا چیست. این جبرئیل بود که آسیاب را می‌چرخاند تا گندم‌ها آرد بشوند و فاطمه علیها السلام بتواند با آن نان درست کند، میکائیل هم گهواره جنبان حسین شده بود. اسرافیل هم به جای فاطمه علیها السلام، ذکر می‌گفت تا خوابش برای فاطمه علیها السلام باشد.

آری! آن روز جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، خادم فاطمه علیها السلام شده بودند، این سخن پیامبر توست، قرآن می‌گوید که سخن پیامبر جز حق چیزی نیست. خلاصه آن که فرشتگان نزد ما می‌آیند تا خدمتی بکنند و اجری ببرند، آنها به این کار افتخار می‌کنند.<sup>۳</sup>

\* \* \*

حالا که سخن به اینجا رسید بگذار برایت بگویم که گاهی فرشتگان برای کسب علم و دانش نزد ما می‌آیند، نمی‌دانم شنیده‌ای که فرشتگان اولین شاگردان ما بوده‌اند، آنها از ما توحید را فراگرفته‌اند.

قبل از این که خدا این دنیا را خلق کند، نور ما را خلق نمود، نور ما در عرش خدا بود، ما در عرش خدا بودیم و هنوز خدا هیچ فرشته‌ای را خلق نکرده بود. وقتی خدا فرشتگان را آفرید، ما به آنان توحید را آموختیم، ما به آنان یاد دادیم که چگونه خدا را به بزرگی یاد کنند:

سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر.

این چهار شعار توحید را ما به فرشتگان آموختیم. قبل از این که ما این ذکر را به فرشتگان یاد بدهیم، آنان نمی‌دانستند چه بگویند و چگونه خدا را یاد کنند. وقتی ما این ذکر را گفتیم همه فرشتگان شروع به تکرار این ذکرها نمودند، آری ما بودیم که به آنان درس خداشناسی دادیم.<sup>۴</sup>

می‌دانم دوست داری برایت از این چهار جمله بیشتر بگویم، پس گوش کن:

جمله اول: سبحان الله

پاک و منزّه است خدا.

خدا یکتاست و هیچ همتایی ندارد، او هیچ‌کدام از ویژگی‌ها و صفات مخلوقات خود را ندارد. خدا بالاتر و والاتر از همه چیزی است که به ذهن تو می‌آید.

همه ویژگی‌هایی که تو در آفریده‌ها می‌بینی، برای خدا عیب و نقص حساب



می‌شود و خدا هم از هر عیب و نقصی پاک و منزّه است.

سبحان الله یعنی تو خدای خود را از هر عیب و نقصی منزّه می‌دانی. تو فریاد می‌زنی که خدای من بالاتر از همه چیز است. او به چشم نمی‌آید، ذهن بشر از درک حقیقت او ناتوان است. خدای من به کسی ظلم نمی‌کند، خدای من، جاهل نیست، خدای من ناتوان نیست، خدای من هرگز از بین نمی‌رود...<sup>۵</sup>

جمله دوم: الحمد لله

حمد و ستایش از آن خداست.

خدای تو همه خوبی‌ها را دارد، تو هر چه خوبی تصور کنی، خدا آن خوبی را دارد، خدا مهربان است، بخشنده است. زیباست. گناهان بندگان خود را می‌بخشد، اوست که به بندگان خود روزی می‌دهد، اوست که هرگز کسی را ناامید نمی‌کند. او کسی است که توبه گنهکاران را قبول می‌کند... همین طور بگو، هر چه زیبایی به ذهن تو می‌آید درباره خدای خوبت بگو.

خدای تو همه خوبی‌ها را دارد، او مهربان، بخشنده، زیبا و... است و هر چه خوبی در این هستی می‌بینی، از آن خداست.

جمله سوم: لا اله الا الله

خدایی جز الله نیست.

تو باید همه بت‌ها را از وجود خود بیرون کنی. تو باید فقط خدا را پرستی. وقتی می‌گویی: «لا اله الا الله»، یعنی من فقط خدای یگانه را می‌پرستم. هر چیز که بخواهد نقش خدا را برایت بازی کند، تو آن را نفی می‌کنی، تو فقط خدای یگانه را می‌پرستی، همان که نامش «الله» است، همان خدایی را که نمی‌شود با چشم دید، خدایی که همه خوبی‌ها از آن اوست.

جمله چهارم: الله اکبر

خدا بزرگ‌تر از این است که به وصف بیاید.<sup>۶</sup>

آری! حقیقت خدا بالاتر و بالاتر از این است که به فهم و درک تو در آید.

هیچ کس نمی‌تواند حقیقت خدا و چگونگی او را درک کند.

\* \* \*

سخن اینجا بود که فرشتگان نزد ما رفت‌وآمد دارند، آنها با ما مأنوس هستند، ما بودیم که به آنان درس توحید و یگانگی داده‌ایم، فراموش نکن که آن‌ها وقتی برای مأموریتی به روی زمین می‌آیند، ابتدا نزد ما می‌آیند. فرض کن که تو حاجت مهمی داشته‌ای، به درگاه خدا راز و نیاز کرده‌ای و اکنون خداوند اراده کرده است تا حاجت تو را بدهد، خداوند فرشته‌ای را مأمور می‌کند تا تو را یاری کند و حاجت تو برآورده شود، آن فرشته قبل از آغاز مأموریت خود نزد ما می‌آید.

خلاصه آن که هر فرشته‌ای که از آسمان نازل می‌شود تا کاری را انجام دهد اول نزد ما می‌آید و مأموریت خود را به ما اطلاع می‌دهد.<sup>۷</sup> حالا تو بنشین فکر کن، در این دنیای به این بزرگی، مأموریت‌هایی که فرشتگان انجام می‌دهند چقدر زیاد است، آیا کسی می‌تواند آنها را بشمارد؟ اصلاً آیا کسی از آنها خبر دارد؟

فرشتگان در واقع کارگزاران خدا در این دنیا هستند، هر جا بارانی می‌بارد، فرشتگان رحمت همراه آن باران هستند، هر جا نسیم بهاری می‌وزد، هر کجا خیر و برکتی را می‌بینی.

هر قطره بارانی که می‌بارد، فرشته‌ای همراه اوست، آن فرشتگان همه باید مأموریت خود را بر ما عرضه کنند.

شب قدر هم که فرا می‌رسد، فرشتگان نزد ما می‌آیند، آنچه قرار است در طول یک سال برای بندگان خدا تقدیر شود، باید به دست ما تأیید شود.<sup>۸</sup>

## یک اقیانوس مهربانی

وقتی خدا می‌خواهد سخنی یا پیامی را برای بندگان خود بگوید، آن را به ما می‌گوید، ما محل نزول پیام و سخن خدا هستیم، البته تو خود می‌دانی که گاه خدا با پیامبر خود سخن می‌گوید، آن سخن، همان قرآن است، قرآنی که کتاب آسمانی است.

ما که پیامبر نیستیم، محمد ﷺ آخرین پیامبر خدا بود و بعد از آن دیگر هیچ پیامبری ظهور نخواهد کرد، آری! سخن خدا با ما، به معنای نزول قرآن یا دین جدید نیست.

گاهی خدا با بعضی از بندگان خود (که پیامبر هم نیستند) سخن می‌گوید، آیا حکایت مادر موسی را شنیده‌ای؟

خدا در قرآن می‌گوید:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ...﴾.

ما به مادر موسی وحی کردیم که موسی را در صندوقی قرار بده و او را در دریا بیانداز.<sup>۹</sup>

آیا مادر موسی، پیامبر بود؟ نه، او بنده خوب خدا بود، وقتی خدا با مادر موسی، سخن می‌گوید، دیگر از این سخن تعجب نکن که خدا با ما هم سخن می‌گوید.

آری! گاهی خدا بدون هیچ واسطه‌ای با خود ما سخن می‌گوید و قلب ما پیام

و سخن خدا را دریافت می‌کند.<sup>۱۰</sup>

آیا دوست داری برایت یک خاطره‌ای را نقل کنم؟

روز جنگ خیبر بود، سال هفتم هجری. پیامبر به جنگ یهودیان خیبر رفته بود، یکی از روزها پیامبر سراغ علی علیه السلام را گرفت، آن روز علی علیه السلام بیمار بود و چشم او به سختی درد می‌کرد.<sup>۱۱</sup>

آن روز پیامبر دست خود را به چشم او کشید و دعا خواند و علی علیه السلام شفا گرفت.<sup>۱۲</sup>

بعد از آن، پیامبر پرچم لشکر اسلام را به دست علی علیه السلام داد و برای پیروزی او دعا نمود و به او فرمود: «علی جان! وقتی که قلعه خیبر را فتح نمودی، لحظه‌ای صبر و درنگ کن که خدا دستور داده است تا این خواسته را از تو بنمایم».

علی علیه السلام به سوی میدان حرکت کرد، مرحب به جنگ او آمد، همان که پهلوان عرب بود و شجاعتش زبانزد همه بود. بین علی و مرحب جنگ آغاز شد و بعد از لحظاتی این مرحب بود که بر روی خاک افتاده بود.<sup>۱۳</sup>

علی به سوی درب قلعه رفت و با قدرتی عجیب آن را از جا کند.<sup>۱۴</sup>

در این هنگام علی به یاد سخن پیامبر افتاد، او در جای خود ایستاد، این ایستادن به طول کشید. هیچ کس نمی‌داند چه اتفاقی افتاده است. چرا علی در میان میدان ایستاده است؟

یکی از مسلمانان نزد پیامبر رفت و از او چنین می‌گوید: «علی را دیدم که در میانه میدان، ایستاده بود»، پیامبر در پاسخ می‌گوید: «در آن لحظه، خدا با علی سخن می‌گفت».

آری! روز جنگ خیبر خدا با علی علیه السلام سخن گفت همانطور که در جنگ حنین و تبوک هم با او سخن گفت.<sup>۱۵</sup>

\*\*\*

بدان که ما معدن مهربانی خدا هستیم، اگر به دنبال رحمت و مهربانی خدا هستی، به در خانه ما بیا که خداوند خانه ما را جایگاه رحمت خود قرار داده است.

نمی‌دانم این مطلب را شنیده‌ای یا نه، وقتی خدا رحمت و مهربانی خود را آفرید، آن را به ۱۰۰ قسمت تقسیم نمود، ۹۹ قسمت آن را به ما داد، و یک قسمت باقیمانده را میان همه آفریده‌های خود تقسیم نمود.<sup>۱۶</sup> آری! خدا آن همه رحمت خویش را به ما داده است برای همین است که ما معدن رحمت خدا هستیم.

ما اساس و اصل مهربانی خدا هستیم، تو در هر کجای دنیا که مهربانی و عطاوت می‌بینی باید بدانی که خدا و ما واسطه جاری شدن آن مهربانی هستیم.

وقتی خدا می‌خواهد بر بندگان خود مهربانی کند، خیر و برکتی را بر آنان نازل نماید، آن رحمت را ابتدا نزد ما نازل می‌کند، زیرا که خداوند ما را واسطه میان خود و بندگان خود قرار داده است، هیچ کس نمی‌تواند رحمت خدا را به طور مستقیم دریافت دارد، مگر این که لیاقت و شایستگی خاصی داشته باشد که خدا این شایستگی را فقط و فقط به ما داده است، ما واسطه فیض و رحمت خدا هستیم، پس ما اصل هر رحمتی هستیم که بر بندگان خدا نازل می‌شود. ما مهربانی در حق دیگران را به بالاترین حد خود رسانده‌ایم، ما شیعیان خود را بسیار دوست داریم، هیچ کس نمی‌تواند تصور کند که ما چقدر نسبت به شیعیان و دوستان خود مهربان هستیم، فردای قیامت که فرا برسد، آن روز همه خواهند دید که مهربانی ما چگونه خواهد بود، وقتی که همه مردم از یکدیگر فرار کنند و هیچ کس پناهی نداشته باشد، ما پناه شیعیان خود خواهیم بود و آنان را شفاعت خواهیم نمود.

ما اقیانوس مهربانی و عطاوت هستیم، ما حتی با دشمنان خود نیز مهربانی

می‌کنیم، آیا حکایت زیر را شنیده‌ای؟

سحرگاه روز نوزدهم ماه رمضان سال چهارم بود و علی علیه السلام به نماز ایستاده بود، وقتی او به سجده رفت، ابن‌ملجم به سوی او حمله نمود و با شمشیر فرق او را شکافت. محراب مسجد کوفه با خون سر علی علیه السلام رنگین شد. علی علیه السلام را به خانه بردند و برای او طبیب آوردند، طبیب بعد از دیدن زخم سر علی علیه السلام دستور داد تا شیر به او بدهند. علی از هوش رفته بود، همه فرزندان او، گرد بستر او نشستند، اشک از چشمان آنها جاری بود، بعد از مدتی، علی علیه السلام به هوش آمد، برای او ظرف شیری آوردند، اما او از خوردن آن صرف‌نظر کرد. حسن علیه السلام رو به پدر کرد و گفت: «پدر جان! شیر برای شما خوب است. آن را میل کنید».

علی علیه السلام در پاسخ گفت: «پسرم! من چگونه شیر بخورم در حالی که ابن‌ملجم شیر نخورده است؟ او اسیر ماست، باید هر چه ما می‌خوریم به او هم بدهیم تا میل کند، نکند او تشنه باشد، نکند او گرسنه باشد».

حسن علیه السلام دستور داد تا برای ابن‌ملجم شیر ببرند. ابن‌ملجم ظرف شیر را گرفت و آن را نوشید.<sup>۱۷</sup>

\*\*\*

ما خزانه‌داران علم خدا هستیم، خدا ما را با دانشی که به ما داده است، بزرگ و عزیز نمود، فقط ما هستیم که به همه چیز در آسمان‌ها و زمین آگاهی داریم و از همه چیز باخبر هستیم.

آن روز که خدا از پیامبران بزرگ خود، عهد و پیمان می‌گرفت ما را به عنوان خزانه‌داران علم خود به آنها معرفی نمود.

ما دریای حلم و بردباری هستیم، بر دیگران خشم نمی‌گیریم و هرگز بردباری را فراموش نمی‌کنیم. حتماً شنیده‌ای که مردی از دمشق به مدینه آمد، دستگاه تبلیغات معاویه کاری کرده بود که آن مرد بغض و کینه حسن علیه السلام به دل

گرفته بود، وقتی او با حسن علیه السلام روبرو شد، شروع به دشنام دادن نمود، حرف‌های بسیار زشتی زد، حسن علیه السلام که سخنان آن مرد را می‌شنید، صبر کرد تا دشنام‌های او خاتمه یابد، سپس حسن علیه السلام به او سلام کرد، و به چهره‌اش لبخند زد و گفت: ای مردِ عرب! فکر می‌کنم که در شهر ما غریب هستی، گویا تشنه و گرسنه هستی و جا و مکانی نداری، شاید هم پول تو تمام شده است. آیا مهمان ما می‌شوی که خانه ما، خانه خودت است، آنجا غذایی گوارا خواهی یافت، ما مهمانان خود را گرامی می‌داریم...

مرد عرب باور نمی‌کرد که چنین چیزی را بشنود، او هر چه فحش و ناسزا بلد بود، به حسن علیه السلام گفته بود و اکنون می‌دید که حسن علیه السلام او را به مهمانی خود دعوت می‌کند.

همه دیدند که او بی‌اختیار اشک از چشمانش جاری شده است و چنین می‌گوید: آقای من! مرا ببخش که من گمراه بودم و نادان. بعد از آن بود که او از یاران واقعی حسن علیه السلام شد.<sup>۱۸</sup>

\* \* \*

جود و بخشش را به نهایت رسانیده‌ایم، ما کریم هستیم و همه کرم و جود ما را به چشم دیده‌اند و با آن آشنا هستند.

ما رهبر و پیشوای مردم هستیم و خداوند از آنها خواسته است که از ما پیروی کنند تا به شاهراه هدایت رهنمون شوند.

وقتی تو به این دنیا نگاه می‌کنی، نعمت‌های زیادی را می‌بینی، بدان که اختیار همه این نعمت‌ها به دست ما می‌باشد، این ما هستیم که به اذن خدا، نعمت‌ها و برکت‌ها را به مردم عنایت می‌کنیم. ما صاحب همه نعمت‌ها می‌باشیم.

ما ریشه و اساس همه خوبی‌ها هستیم، هر چه خوبی و زیبایی می‌بینید، از ما سرچشمه گرفته است، خوبی همه خوبان، از وجود ما می‌باشد، ما اساس

زیبایی‌ها و خوبی‌هایی هستیم که تو در بندگان خوب خدا می‌بینی. و نکتهٔ مهم‌تر این که ما سرور و آقای همه بندگان خوب خدا هستیم که خدا به ما این مقام را عنایت کرده است، این ما هستیم که مردم را به سوی سعادت راهنمایی می‌کنیم و سرپرستی امور آنها را به عهده داریم. ما همچون ستون‌های محکمی هستیم که مانع فروپاشی جهان می‌شویم، اگر ما نباشیم، زمین و زمان برهم می‌ریزد، آری! اگر برای لحظه‌ای، زمین از حجت خدا خالی بماند، این نظام هستی به هم می‌ریزد. ما دروازه‌های ایمان هستیم، اگر می‌خواهی به سوی ایمان واقعی رو کنی باید به سوی ما رو کنی و به ما توجه نمایی، حقیقت ایمان را باید از ما فرا بگیری، برای رسیدن به سعادت، باید راه ما را بپیمایی. اگر کسی برای رسیدن به خدا از راهی غیر از راه ما برود، به هدف خویش نخواهد رسید.

آیا می‌خواهی حکایت موسی علیه السلام را برایت نقل کنم تا بهتر بتوانی به مطلب پی‌ببری؟

روزی از روزها، موسی علیه السلام از مکانی عبور می‌کرد، نگاهش به مردی افتاد که دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرده بود و دعا می‌کرد، موسی از کنار او عبور کرد و بعد از مدتی، باز حضرت موسی از آنجا عبور کرد، دید که آن مرد هنوز دعا می‌کند و دست‌هایش رو به آسمان است و اشک در چشمان خود دارد، گویا هنوز حاجت او روا نشده است. در این هنگام خدا به موسی علیه السلام چنین سخن گفت: ای موسی! او هرچقدر مرا بخواند و دعا کند، من دعایش را مستجاب نمی‌کنم، اگر او می‌خواهد من صدایش را بشنوم و حاجتش را روا کنم باید به دستور من عمل کند، من دستور داده‌ام تا بندگان من از راهی که گفته‌ام مرا بخوانند. این مرد هم باید از راه ایمان به سوی من بیاید، نه این‌که راه دیگری را بپیماید و از راه ایمان روی برگرداند.<sup>۱۹</sup>



این سخن خدا بود که خیلی چیزها را برای مردم روشن می‌کند، خدا دوست دارد که بندگان از راه ایمان به سوی او بیایند.

خلاصه آن که اگر دوست داری خدا صدایت را بشنود و حاجت تو را بدهد به سوی ما رو کن که ما راه ایمان هستیم، اگر از این راه به سوی خدا بروی، خدا صدایت را می‌شنود و تو را قبول می‌کند، اما اگر راهی غیر از راه ما بییمایی، بدان که خدا به تو نگاهی نخواهد نمود.

بدان که خدا ما را امین خود قرار داده است، ما امین خدا در آسمان‌ها و زمین هستیم، ما امین علم و دانش خدا هستیم، ما امین رازها و اسراری هستیم که هیچ کس غیر ما آن را نمی‌داند.

ما یادگار پیامبران خدا هستیم و خدا ما را از میان همه بندگان خوب خودش، انتخاب نموده است و ما را بر همه برتری داده است. ما از نسل آخرین پیامبر خدا، محمد ﷺ هستیم.<sup>۲۰</sup>

## به دنبال پیراهن یوسف بوده‌ام

ما همان رهبرانی هستیم که شما را به سوی هدایت راهنمایی می‌کنیم، ما نورهایی هستیم که تاریکی‌ها را روشن می‌کنیم و مردم را از گمراهی نجات می‌دهیم. ما همچون علامتی هستیم که راه را از بیراه به مردم نشان می‌دهیم. ما صاحبان عقل و آگاهی کامل هستیم.

در موقع سختی‌ها و بلاها، این ما هستیم که پناه مردم می‌باشیم، ما هستیم که مایه آرامش و آسایش همه بندگان خدا هستیم، فراموش نکن که حتی فرشتگان هم به ما پناه می‌آورند.

روز قیامت که سخت‌ترین روز برای همه می‌باشد، هیچ پناهگاهی به غیر از ما یافت نمی‌کند.

ما وارث همه پیامبران هستیم، هر آنچه خدا به پیامبران عنایت کرده است، همه آنها نزد ماست، عصای حضرت موسی علیه السلام، پیراهن ابراهیم علیه السلام، انگشتر سلیمان علیه السلام و... همه در پیش ماست. همه دانش و علمی که نزد آنها بوده است، نزد ما هم هست، همه زیبایی‌ها و خوبی‌هایی که آنان داشته‌اند، می‌توانی آن را نزد ما بیابی.

\* \* \*

خوب است در اینجا برایت از عصای موسی علیه السلام بگویم، وقتی که حکومت ما فرا برسد و ایام ظهور فرا برسد، آن روز تو می‌توانی عصای موسی علیه السلام را نزد

مهدی علیه السلام بیابی.

آن روز، مهدی علیه السلام به یارانش دستور می‌دهد تا از مکه به سوی مدینه حرکت کنند، در میانه راه لشکر او تشنه می‌شوند، او عصای موسی را در دست دارد، حتماً در قرآن خوانده‌ای که خدا به موسی می‌گوید که عصای خود را بر سنگ بزن و از دل سنگ آب گوارا جاری می‌شود. آن روز هم عصای موسی در دست مهدی علیه السلام است، او عصای خود را به سنگی بزرگ می‌زند و آب گوارا جاری می‌شود، آبی که از آن سنگ می‌جوشد هم تشنگی را برطرف می‌کند و هم نیاز انسان را به غذا!<sup>۲۱</sup>

می‌دانم دوست داری از پیراهن ابراهیم علیه السلام هم برایت بگویم.

هنگامی که نمرود می‌خواست ابراهیم علیه السلام را به جرم خداپرستی در آتش اندازد، جبرئیل به زمین آمد تا بزرگ پرچمدار توحید را یاری کند. او همراه خود لباسی از بهشت آورد. به خاطر همین لباس، ابراهیم علیه السلام در آتش نسوخت.<sup>۲۲</sup> این لباس نسل به نسل گشت، روزی هم از آن یوسف گشت و برای همین به آن پیراهن یوسف هم می‌گویند، این پیراهن به پیامبر اسلام به ارث رسید و اکنون نزد ما می‌باشد.<sup>۲۳</sup>

روزی هم که مهدی علیه السلام ظهور کند، آن پیراهن را به تن خواهد نمود، آری! خدا با همان پیراهنی که ابراهیم علیه السلام را یاری کرد، مهدی علیه السلام را هم یاری خواهد نمود.<sup>۲۴</sup>

\*\*\*

خداوند صفات زیادی دارد، او مهربان است، دارای علم زیادی است، قدرت دارد و... همه این صفات زیبای خدا را می‌توانی در ما بیابی، ما محل ظهور این صفات خدایی در این دنیا هستیم، قدرت خدا بی‌اندازه است، علم او هم همین طور بی‌اندازه است، همه صفات و خوبی‌های خدا حد و اندازه ندارد، اما تو می‌توانی آن مقدار از صفات خدا را (که می‌شود در این دنیا جلوه کند)، در

وجود ما بیابی، ما محل ظهور صفات خدا هستیم، ما از خودمان هیچ نداریم، هر چه داریم، خدا به ما داده است، ما همچون آینه‌ای هستیم که تو می‌توانی صفات و زیبایی‌های خدا را در وجود ما بیابی. هیچ موجودی به اندازه ما این همه زیبایی را در خود جای نداده است، برای همین اگر تو به دنبال علم خدا هستی، به علم ما نگاه کن، اگر می‌خواهی قدرت خدا را ببینی، قدرت ما را نگاه کن.

ما «حجّت خدا» هستیم، خوب است در اینجا معنای این کلمه را بیشتر توضیح داده شود:

حتماً برای تو پیش آمده است که تلاش کرده‌ای برای شخصی که سخن تو را قبول ندارد، دلیلی بیاوری، آن دلیل تو، همان حجت توست. وقتی تو برای ثابت کردن سخن خود، دلیل می‌آوری، در زبان عربی، به این دلیل تو، «حجت» می‌گویند.

وقتی روز قیامت بر پا شود، خدا به مردم می‌گوید: ای مردم! من خاندان پیامبر را به عنوان رهبران شما انتخاب نمودم، چرا از آنان پیروی نکردید؟ چرا بیراهه رفتید؟ چرا به سخنان آنان گوش فرا ندادید؟ چرا برای خودتان خلیفه تعیین کردید و دین مرا تباه ساختید؟

به همین جهت است که ما را «حجت خدا» می‌گویند، یعنی ما دلیل و برهان خدا هستیم، خدا راه سعادت را برای مردم روشن نمود، به آنان دستور داد تا ولایت ما را قبول کنند و از ما پیروی کنند، هر کس از ما اطاعت کرده باشد، اهل بهشت خواهد بود و هر کس با ما دشمنی کرده باشد، خشم خدا را برای خود خریده است.<sup>۲۵</sup>

## راز دل با که بگویم، ای خدا

هر کس می‌خواهد از خدای خود شناختی پیدا کند، باید به سوی ما رو کند و راه ما را بیماید. اگر در مسیر معرفت خدا گام برداری، اما با ما بیگانه باشی، بدان که آن مسیر تو را به سمت کمال نخواهد برد، معرفت و شناخت حقیقی خدا را فقط و فقط می‌توانی نزد ما بیابی.

هر کس که خواهان معرفت خداست باید نزد ما بیاید و از ما درس معرفت بیاموزد، برایت گفتم که حتی فرشتگان هم درس معرفت و خداشناسی را از ما آموختند.

اگر در جستجوی برکت هستید، آن را نزد ما می‌یابی که خدا ما را جایگاه برکت خود قرار داده است، حتماً می‌دانی که برکت چیست؟ برکت همان خوبی و خیری است که ماندگار و باقی است. بعضی از نعمت‌های خدا هستند که دوام ندارند و اثر آن هم باقی نمی‌ماند، این‌ها نعمت هستند، اما برکت ندارند، تو باید به دنبال خوبی‌ها و نعمت‌هایی باشی که دوام دارند و اثر آن باقی می‌ماند. وقتی به سوی ما رو می‌کنی، برکت خدا را می‌یابی، به هر کس برکتی رسیده است، از وجود ما بوده است، هر کس که بهره‌ای از برکت برده است، باید بداند که اصل آن برکت از ما بوده است. خلاصه آن که اگر در جستجوی برکت هستی، به سوی ما بیا که خدا همه برکت‌ها را نزد ما قرار داده است.

اگر در جستجوی حکمت خدایی هستی، بدان که حکمت خدایی نزد ماست، هر کس که می‌خواهد به حکمت خدایی برسد، باید نزد ما بیاید و از دانش ما بهره ببرد، خدا ما را معدن حکمت خود قرار داده است.

\* \* \*

ما حافظان رازهای خدا هستیم، قلب‌های ما جایگاه اسرار خداست، در سرتاسر جهان هستی، جایگاهی برای اسرار خدا به جز قلب‌های ما یافت نمی‌شود، خداوند اسرار خود را در قلب‌های ما قرار داده است و ما حافظ و نگهدار آن اسرار هستیم.

به خدا قسم، نزد ما اسراری است که هیچ فرشته و هیچ پیامبری طاقت و توان تحمل آن را ندارد. آری! ما حافظان رازهای خداوند هستیم، خدا ما را به اسراری آگاه ساخته است که هیچ کس غیر از ما از آن اطلاع ندارد، زیرا کسی غیر از ما تاب تحمل این اسرار را ندارد.

اکنون می‌خواهم برایت خاطره‌ای را از میثم تمّار بگویم، حتماً نام او را شنیده‌ای. همان کسی که از یاران باوفای حضرت علی علیه السلام بود و به جرم محبت به آن حضرت بر سر دار رفت.

شبی از شب‌ها میثم همراه حضرت علی علیه السلام بود، آنها از شهر کوفه بیرون رفتند، ساعتی گذشت و آنها از شهر دور شده بودند، در این هنگام، علی علیه السلام به میثم گفت همین جا بایست، سپس با چوبی که در دست داشت دور میثم را یک خطی کشید، آنگاه علی علیه السلام به میثم گفت: تو در همین جا بمان و از این دایره‌ای که دورت کشیده‌ام، عبور مکن، من بعد از مدتی به سوی تو باز خواهم گشت.

میثم نگاه کرد، دید که علی علیه السلام در دل تاریکی فرو رفت، لحظاتی گذشت، میثم نگران شد، نکند خطری مولای مرا تهدید کند؟ او با خود چنین فکر می‌کرد:

چرا در این تاریکی شب، مولای خود را تنها گذاشته‌ام؟ نکند دشمنان به مولای من حمله کنند و او را به شهادت برسانند؟ اگر اتّفاقی برای آقای من روی بدهد، من چه عذری نزد خدا خواهم داشت؟ باید هر طور شده است به دنبال مولای خود بروم، باید او را یاری کنم، باید بروم.

سرانجام میثم از محدوده‌ای که علی علیه السلام برای او قرار داده بود، خارج شد، او در تاریکی جلو رفت، در جستجوی مولای خود سراسیمه می‌رفت، تا این که در زیر نور ضعیف ماه، کنار چاهی مولای خود را یافت که او سر به چاه نموده و با چاه سخن می‌گفت. حضرت علی علیه السلام متوجّه شد کسی به آن اطراف آمده است، سر خود را از چاه بیرون آورد و گفت:

– کیستی؟

– من هستم. میثم.

– ای میثم! مگر به تو نگفتم که به دنبال نیایی!

– مولای من! ترسیدم که دشمنان به شما حمله کنند، دلم آرام نگرفت، دست خودم نبود، چه کنم؟

– میثم! آیا از سخنان من چیزی شنیدی؟

– نه، آقای من!

– در سینه من حرف‌ها و اسراری است که گاه سینه‌ام را تنگ می‌کند، برای

همین من آن اسرار را برای چاه می‌گویم...<sup>۲۶</sup>

آری! میثم آن شب فهمید که مولای او اسراری در سینه دارد که هیچ کس شایستگی شنیدن آن را ندارد.

\*\*\*

ما به همه علوم و حقایق قرآن آگاهی داریم، ما برترین و بهترین مفسران قرآن هستیم، ما جانشینان پیامبر می‌باشیم و از نسل او هستیم. ما فرزندان پیامبر هستیم. (مقصود امام حسن علیه السلام تا حضرت مهدی علیه السلام می‌باشد، امّا

حضرت علی علیه السلام، پسر عمو و داماد پیامبر است). بعضی‌ها می‌گویند که پیامبر هیچ نسلی از طرف پسران خود نداشته است، همه پسران پیامبر در کودکی از دنیا رفته‌اند، هیچ کس نباید خود را فرزند پیامبر معرفی کند، فاطمه علیها السلام دختر پیامبر است، اما چون فرزندان فاطمه علیها السلام، نسلشان از طرف مادر به پیامبر می‌رسد، برای همین فرزندان فاطمه علیها السلام، نباید خود را فرزندان پیامبر بنامند.

این سخن کسانی است که می‌خواهند خوبی‌ها و فضائل ما را انکار کنند. اما به حکم قرآن، ما فرزندان پیامبر هستیم. حتماً دوست داری بدانی که از کدام آیه قرآن این نکته استفاده می‌شود، خوب است به تاریخ مراجعه کنی و حکایت ابن یعمر را بخوانی.

\* \* \*

روز عید قربان است، همه مردم برای خواندن نماز عید جمع شده‌اند، همه منتظر هستند تا حاکم عراق بیاید و آنها نماز را پشت سر او بخوانند، بعد از لحظاتی همه از جا بلند می‌شوند، حجاج می‌آید و نماز را آغاز می‌کند، آری! او امروز حاکم عراق است.

بعد از نماز دوستان او گرد او جمع می‌شوند، او در حالی که لبخند می‌زند می‌گوید: امروز روز عید قربان است، باید امروز مردی از اهل عراق را قربانی کنم و خون او را بر روی زمین بریزم!

حجاج، حاکم خونریزی است که با شیعیان دشمنی دارد، او خون شیعیان زیادی را ریخته است، هیچ کس نمی‌داند امروز قرعه به نام چه کسی افتاده است.

سکوت همه جا را فرا می‌گیرد، حجاج دستور می‌دهد تا ابن یعمر را بیاورند. آنجا را نگاه کن، آن پیرمرد را که با دست‌های بسته می‌آورند، همان ابن یعمر است که حجاج می‌خواهد خون او را در این روز عید بریزد.